

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد

سال بیست و دوم

بایز و زمستان ۱۳۶۸

شماره سوم و چهارم

به یادگار کنگره جهانی یکم هزارمین
سال تدوین شاهنامه

دکتر محمدجعفر یاحقی
دانشگاه فردوسی (مشهد)

داستان اردشیر،

حماسه یا تاریخ ؟

هر بار که شعر فردوسی را می‌خوانیم افقهای تازه‌ای به رویمان گشوده می‌شود و بیش از پیش به آفرینش هنری و بزرگی جهانِ شاهنامه گوی سترگ خراسان پی می‌بریم. امروز هم شاید کسانی باشند که همداستان با محمود غزنوی معتقد باشند که: «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم» بگذریم که اگر اینان حماسه ملّی ایران را جز از مجرای قضاوت جاهلان و حسودان می‌شناختند، نظری استوارتر از این ابراز می‌کردند، که هراسان بی‌غرضی که حتی همان داستان رستم را در این نامه بزرگ خوانده باشد، درمی‌یابد که شاهنامه تنها نه حدیث رستم، که حدیث زندگی نیز هست، حدیث زندگی قومی با پشتوانه‌ای عظیم از فرهنگ و اندیشه و خردمندی و بهروزی و بهورزی که بلندی کردار و چاره‌گری در برابر

رویدادهای سخت از ویژگیهای بارز آن به شمار است .

شاید در نگاه نخست این گمان از ذهن کسانی بگذرد که اگر نه بعد از مرگ رستم، دست کم از آن جا که شاهنامه وارد مرحله تاریخی می شود، باید رونق نخستین بخشها را از دست داده و به روایت منظوم و بی کم و کاست تاریخ بدل شده باشد؛ اما اندک نگاهی به ژرفای کار، نادرستی این پندار را آشکار می کند و می نمایاند که اگر چه جوشش پهلوانی و شکوه قهرمانانه که ویژگی عمده کار فردوسی بزرگ است. در این قسمت به اندازه بخشهای پیشین و بویژه بخش پهلوانی شاهنامه نیست، اما چنان نیست که یکسره این بخش از کتاب را بتوانیم تنها روایت منظوم تاریخ بدانیم که ابزارهای حماسه و کمال هنری را در آن جایی نباشد .

در این جستار خواهیم دید که کار خداوندگار سخن پارسی را، هم با شگردهای تاریخگران و تاریخ نگاران مناسبتی نیست و هم با کارگرد آوردگان کارنامه ها و خداینامه ها همانندی چندانی ندارد . اصلاً باید گفت کارنامه وی حتی در بخشهای تاریخی و پیاپیانه های کتاب، یک آفرینش هنری به حساب می آید و تقریباً همه ویژگیهای یک اثر حماسی در آن دیده می شود داستان اردشیر بجز کارنامه ها و خداینامه ها و نیز تاریخهای دوره اسلامی، در رساله ای جداگانه که با نام «کارنامه اردشیر بابکان» به زبان پهلوی از روزگار ساسانیان برجای مانده، نیز آمده است^۲ .

بخشی از داستان اردشیر در شاهنامه بی کم و کاست همان است که در کارنامه اردشیر بابکان آمده است . این امر نشان می دهد که اگر شاهنامه بطور مستقیم از کارنامه متأثر نبوده، دست کم هردو مأخذی یگانه داشته اند . نولده که هم تقریباً با اشاره به همین نکته می گوید : «داستان

اردشیر در شاهنامه به کارنامه برمی گردد، منتهی مع الواسطه، و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرده کمی با اصل متفاوت بوده است»^۲.

به هر صورت با همه مانندگیهایی که میان کارنامه اردشیر بابکان و روایت فردوسی در شاهنامه به چشم می خورد، برخی ناهمسانیها در حوادث و جریانهای فرعی داستان نیز موجود است. مثلاً مضمون آنچه در بخش دهم کارنامه (چاپ دکتر مشکور، ص ۳۷) در باب به نخچیر رفتن اردشیر و دیدن گورنر و ماده و بیچه گور و به یاد آوردن فرزندی که از دختر اردوان داشته، اشاره شده، در شاهنامه نیامده است. همچنین به نظر می رسد که فردوسی آنچه را از آیین کهن ایران برای ایرانیان مسلمان و جامعه زمان خویش مناسب نمی دیده، احتمالاً حذف کرده است، و به جای آن شاید برای تکمیل کار خود وجهت بخشیدن به جنبه های حماسی داستان دومورد برداستان افزوده که در کارنامه نیامده است :

یکی از آن دو مورد ماجرای خصی کردن موبد و افسانه حقه سربه مهر است در مورد تولد شاپور؛ و مورد دیگر، نمایش چوگان بازی در حضور اردشیر و گوی به چوگان زدن شاپور و در نتیجه باز شناختن اردشیر شاپور را. افزایش این دو بخش هر چند به دلیل این که در تاریخ طبری هم آمده است؛^۳ قطعاً از بر ساخته های فردوسی نیست، امّا چنان که بعد از این خواهیم دید از دیدگاه حماسه سرایی سزاوار توجه است.

بخشی از داستان اردشیر که دختر اردوان را برای نشان دادن گنجهای پدر پیش می خواند اندکی با تاریخ همخوانی ندارد؛ همچنین دلایل توجیه قتل اردشیر از سوی بهمن، پسر بزرگ اردوان، که از هندوستان برای خواهرش زهر می فرستد نیز در بیشتر کتابهای تاریخی نیامده است.

چنان‌که از شاهنامه برمی‌آید در زمان پادشاهی اردشیر، ملاقاتی کوتاه میان او و خراد - پیری پهلوان‌زاد - پیش می‌آید که فردوسی ماجرای آنرا در بیست و دو بیت (شاهنامه ۷/ ۱۸۴-۱۸۵) به نظم آورده است، و کلاً مربوط می‌شود به ستایش و احترام خراد نسبت به اردشیر. جریان این دیدار که خیلی هم به ادامه داستان کمکی نمی‌کند در ترجمه عربی شاهنامه بحق تلخیص و حذف شده است.^۵

در مورد نام و عنوان موبدی که مأمور قتل دختر اردوان شد، در تاریخها همسویی و همگونگی چندانی وجود ندارد: در تاریخ طبری و دینوری «ابرسام» آمده است، اما کارنامه اردشیر بابکان از او با عنوان «موبدان موبد» یاد کرده است. کریستن‌سن چنین استنباط کرده که در اساس داستان، «ابرسام» صاحب رتبه «موبدان موبدی» نیست، بلکه برای او مرتبه پایین‌تر «هیربذان هیربذی» قایل بوده‌اند. کریستن‌سن همچنین بنا بر قراینی معتقد شده است که با وجود خلط ابرسام و تنسر از طرف مسعودی و ابن بلخی نمی‌توان این دو را یکی دانست و شاید در این کتابها آمیختگی میان دو عنوان «هرگبذ» و «هیربذ» کم‌کم به آمیختگی میان ابرسام و تنسر منجر شده است.^۶ تنسر لقب «هیربذ هرابذه» داشته است. وی همان کسی است که نامه «جشنسف‌شاه» و شاهزاده طبرستان را خواند و چون آنرا در مذمت و عیب‌جویی از سلطنت اردشیر یافت در نامه‌ای مفصل بدان ایرادها پاسخ گفت؛ این پاسخ به «نامه تنسر» شهرت یافت. این کتاب یکی از مدارک مهمی است که نکته‌هایی را بویژه از وضع پادشاهی اردشیر روشن می‌کند. با وجود این کریستن‌سن در

اصالت آن تردید کرده و نظر داده است که «نامه تنسر» که تفصیلات بسیار مهمی راجع به وضع سیاسی و اداری شاهنشاهی ساسانی دربردارد، رساله‌ای ادبی و اختراعی است که در عهد خسرو اول انشا شده است.^۷

به دلایلی که در این مختصر نمی‌توان به طرح آن پرداخت، ساسانیان برای نابود کردن آثار برجای مانده از اشکانیان کوشش بسیاری از خود نشان دادند. این کار چنان نیکو ثمر داد که در روزگار فردوسی، با آن که زمان از هر جهت برای بازآفرینی تاریخ گذشته آماده بود، حتی مدارک و اسنادی که در بردارنده کارنامه آنان باشد، برجای نمانده بود و «داننده دهقان چاچ» هم که نزد فردوسی داستان اشکانیان را گزارش می‌کرد چیزی از آنها به خاطر نداشت جز چند اسم که فردوسی در ایاتی اندک به نظم کشیده است. اردشیر که مستقیماً با اشکانیان روبه‌رو بود طبعاً بیش از هر کسی می‌تواند در محو آثار و تاریخ آنان مؤثر باشد. این واکنش دست‌کم در مورد سرودمان ساسانی از نظر تاریخی نیز قابل توجیه به نظر می‌رسد زیرا بنا بر آنچه تاریخ‌نگاران آورده‌اند و فردوسی تقریباً مشابه آن را به نظم کشیده است، اردشیر از پیوند بابک با دختر ساسان زاده شد و بابک حاکم اصطخر بود. بعدها اردوان کودک را از پدر خواست تا وی را با فرزندان خویش پرورد. چیزی نگذشت که برکاردانی و هوشمندی او رشک برد و روزی که به هنگام شکار گور اورا از فرزندان خود شایسته تردید وی را به باد سرزنش گرفت و به کار مهتری اسبان و آخور سالاری خویش گماشت. اردشیر دلگیر شد و نگرانی خود را در نامه‌ای که به پدر نوشت آشکار کرد اما از سوی پدر به شکیمایی و خاموشی دعوت

شد. روزی اردشیر با کنیزکی گلنار نام که گنجور اردوان بود، پس از برداشتن یاقوتها و گوهرهای شاهوار از گنج خانه شاه موفق به فرار شد و کینه اردوان را به دل گرفت.

در این جا ثعالبی نکته‌ای را می‌افزاید که اگرچه در شاهنامه نیست اما پایه‌های دشمنی آن دو را می‌تواند استوارتر کند؛ و آن این که در این فاصله بابک پدر اردشیر مرد و دارایی و خواسته‌اش به وی رسید، اردشیر به سوگواری پرداخت و چشم آن می‌داشت که اردوان نیز چنین کند. اما وی به جای این کار پسر بزرگش را به جای بابک به فرمانروایی فارس فرستاد^۸، و دشمنی اردشیر را برانگیخت. در این میان منجمین پیشگویی کردند که آن که در این روزها از تو گریخته است حکومت ایران را در دست خواهد گرفت، از این رو اردوان به تن خویش به پیگرد اردشیر برخاست و دشمنی‌ها آشکار شد.

به هر حال دلاوریها و نبردهای قهرمانانه اردشیر مانند غلبه بر اردوان و نبرد با هفتواد و آن کرم افسانه‌ای و همچنین جنگ با مهرک نوش زاد که همگی رنگ پهلوانی دارد، و اردشیر را آدمی جنگ‌جو و پهلوان‌خو و شیردل و پیل‌زور معرفی می‌کند، تماماً در زیر پادشاهی اشکانیان آمده است. آنچه در شاهنامه تحت عنوان «پادشاهی اردشیر» آمده، بیشتر به دوران حکومت واقعی اردشیر پس از رهایی ایران زمین از زیر نفوذ ملوک طوایف و روزگار کودکی و بالندگی شاپور فرزند وی مربوط می‌شود. در این بخش بیشتر اردشیر را پادشاهی دوران‌دیش و آینده‌نگر و کاردان می‌بینیم که بیش از پیش برای تحکیم بنیان امپراتوری خویش

می‌کوشد و در اندیشه آبادانی و بهروزی و رسیدگی به کار مردم و چاره‌گری برای بهبود زندگی آنان است.

با مقایسه کوتاهی که میان مندرجات شاهنامه درباره اردشیر و روایات تاریخی به عمل آوردیم و با آنچه فضای کلی شاهنامه به دست می‌دهد، مشکل است که بتوان داستان اردشیر را یک روایت تاریخی محض به شمار آورد. با همه شباهتهایی که در کلیات داستان با تاریخ هست، مسائل جزئی و پرداخت صحنه‌ها و آفرینشهای ذوقی فردوسی است که بدان روحی حماسی و هنری بخشیده است.

مهمترین ویژگی که این داستان را از مرز تاریخ محض بالاتر می‌برد و به قلمرو حماسه نزدیک می‌کند روح داستانی و جنبه‌های افسانه‌ای آن است که به ضرورت با پاره‌ای خیال‌پردازیها و صحنه‌های خارق‌العاده نیز همراه است. بارزترین این خوارق عادات، داستان کرمی است که دختر هفتواد از سیب سر راه خود بیرون می‌آورد و آن کرم عالمی خیر و برکت را برای او و پدرش بهارمغان می‌آورد. سرانجام به روایت فردوسی «چو پیل شد آن کرم با شاخ و یال» (شاهنامه ۷/۱۴۳) و بعد به صورت دژی استوار و طلسمی نیرومند برای هفتواد درآمد که هر کس به جنگ او می‌رفت شکست می‌خورد و کسی را با او یارای برابری نبود. تنها هنگامی لشکر قابل شکستن بود که خود اردشیر به دفع وی شتافت و در حالی که همزمان با این کار مهرک نوش‌زاد - آن جهرمی بدسیما - نیز به جنگ او شتافته بود، اردشیر با یاران در این باب رای زد و به خوان نشست، که در دم پیکانی تیز ناگاه بر بدن بره بریان میان خوان نشست

که به پهلوی بر آن نبشته دیدند «که از بخت کرم است آرام دژ» (شاهنامه ۱۴۷/۷). فردوسی این موجود شگفت را چنین وصف کرده است:

همان کرم کز مغز اهرمنست جهان آفریننده را دشمنست
همی کرم خوانی به چرم اندرون یکی دیو جنگی است ریزنده خون

شاهنامه ۱۴۹/۷

سرانجام اردشیر بر آن می‌شود که نخست طلسم را بگشاید و کرم را از میان بردارد، کار هفتواد خود سهل است. آنگاه خود به تن خویش با چاره‌جویی و درلباس بازرگانان به دژ کرم می‌رود و با خوراندن ارزین گداخته او را از میان برمی‌دارد.

این داستان گذشته از این که در بسیاری از مآخذ تاریخی نیست، در ذات خود روح افسانه‌ای و خیال‌پردازی دارد. بویژه که برخی از مواد آن با پاره‌ای از صحنه‌های دیگر در بخش‌های حماسی شاهنامه همانندی‌هایی دارد. برای مثال: چاره‌گری که اردشیر برای نفوذ به درون دژ کرم به کار می‌گیرد و به لباس بازرگانان درمی‌آید، یادآور داستان بیژن و منیژه است^۹ که رستم برای رهایی بیژن از چاه افراسیاب به لباس بازرگانان درآمد و درکاری که در پیش گرفته بود به پیروزی دست یافت.

بیشتر کارها در حماسه بر مدار نوعی تقدیر — هر چند مبهم — جریان پیدا می‌کند و شگفتی در این است که این تقدیر همیشه کارگشا و پیروزی آفرین نیز هست. داستان اردشیر هم در حماسه ملّی ایران از این موهبت بی‌ بهره نمانده است. وقتی دختر اردوان به توصیه برادر مهتر خویش همن، جام زهر را به دست اردشیر می‌دهد — بطور کاملاً اتفاقی — جام

از دست او می افتد و توطئه وی کشف می شود . بعد از این جریان گویا دستی غیبی دختر اردوان را که به وجود شاپور باردار است نگه می دارد و دل موبد تیزویر را براو می سوزاند تا این که وی با چنان قاطعیتی کمر به خدمت او می بندد و حتی برای حفظ آبروی شاه و بستن زبان طاعنان خویشان را خصی می کند .

داستان تولد پنهانی شاپور هم در عین حال با کودکی کیخسرو و فریدون از یک طرف و کورش و حضرت موسی از سوی دیگر، بی شباهت نیست . سایه ای از این تقدیر مبهم در داستان دختر مهرک نوش زاد و زنده ماندن او و خدمت در خانه مهتر ده به عنوان کنیزک و سرانجام آشنایی و ملاقات او با شاپور و پیوند آن دو که منجر به تولد اورمزد می شود ، نیز آشکار است (شاهنامه ۱۶۹/۷) .

موضوع خصی کردن موبد خویشان را، با همه پیوستگی و تناسبی که با فضای کلتی داستان دارد، به نظر غیرعادی می آید (۱۵۸/۷) . مرگ اردشیر هم به روایت فردوسی مرگی نامعهود است . هنوز زبانش به دادگری باز است که گویی ناگهان خود را در پایان راه می بیند و می گوید : «کنون دخمه را بر نهادیم رخت» و بی فاصله «بگفت این و تاریک شد بخت او ...» (۱۹۲/۷) .

از ویژگیهای برجسته کار فردوسی در شاهنامه یکی هم این است که هیچ صحنه و حادثه ای در مسیر کلتی داستان زائد و بی مورد آورده نشده است، بلکه برعکس تمام اجزای حماسه وی به گونه ای مکمل یکدیگر است بطوری که جزئی ترین حادثه را نمی شود از متن کتاب حذف کرد ،

بدون این که به مسیر اصلی ماجرا لطمه‌ای وارد نیاید، و حال آن که در آثار برجسته‌ای همچون ویس و رامین و یا داستانهای نظامی از این حوادث فرعی و جانبی، و گاهی زائد، فراوان است و می‌توان آنها را از متن کتاب برداشت بدون آن که هیچگونه اشکالی در مسیر اصلی داستان پدید آید. صحنه‌های جنبی در شاهنامه نه تنها زائد و برداشتنی نیست، بلکه گاهی خود سرآغاز و موجد حوادث عهده دیگری است که همگی در مسیر اصلی و چارچوب واقعی حماسه قرار دارد. در بخش پهلوانی شاهنامه، داستانهای عاشقانه زال و رودابه^۱ و رستم و تهمنه^{۱۱} از این قسم به‌شمار می‌رود زیرا ثمره عشق پرشکوه و پهلوانانه زال و رودابه، رستم است که او خود محور بسیاری حوادث پهلوانی دیگر قرار می‌گیرد. داستان جنبی رستم و تهمنه هم به وجود سهراب منتهی می‌شود که با قتل او بردست پدر آن سوگ جان‌سوز در تاریخ غنای عالم رقم می‌خورد و دل نازک را از رستم به‌خشم می‌آورد. به زبان ارسطو باید گفت شاهنامه بنحو بارزی از «وحدت کردار» برخوردار است.

در داستان اردشیر، پیشگویی «کید» اخترشناس هندی در باب پیوند اعقاب اردشیر با نژاد مهرک نوش‌زاد، موجب می‌شود که اردشیر برآشوبد و تنها بازمانده مهرک، یعنی دخترش را تحت پیگرد قرار دهد. چنان که فردوسی آورده است سرانجام او به‌خانه مهتریک روستا به‌زهار می‌رود و در نزد او به‌عنوان پرستار خدمت می‌کند. در یک وضع اتفاقی شاپور پسر اردشیر که به‌خانه مهتر ده رفته است، بر او عاشق می‌شود و وی را به‌همسری برمی‌گزیند.

از این پیوند که میان دو دشمن دیرین صورت گرفته است فرزندی به نام اورمزد در وجود می‌آید، که سرانجام که اردشیر در یک اتفاق دیگر از ماجرا آگاه می‌شود، نسبت به این پیوند نه تنها مخالفتی از خود نشان نمی‌دهد، بلکه بسیار ابراز شادمانی هم می‌کند (۱۶۵/۷).

ملاحظه می‌شود که این داستان جانبی و ظاهر فرعی بازادن اورمزد به عنوان جانشین شاپور، وارد متن تاریخ می‌شود و در واقع گویی این واقعه برای ادامه امر مهمتری طرح‌ریزی شده است.

نکته دیگری که داستان اردشیر را به مرز حماسه نزدیک می‌کند، ابهام زمان و مکان است. بدرستی روشن نیست که حوادث از چه زمانی آغاز می‌شود و در کجا پایان می‌گیرد. صحنه وقوع رویدادها نیز بدرستی مشخص نشده است. حتی شهرهایی که اردشیر ساخته است — و این از مهمترین اقدامات عمرانی او به شمار می‌رود — در شاهنامه به حدود جغرافیایی خاصی محدود نمی‌شود. فردوسی می‌گوید «یکی شارستان کرد پر کاخ و باغ» که اکنون دهقان پیر آنرا «خوره اردشیر» می‌خواند (۱۳۶/۷) و در کنار آن آتشکده‌ای ساخت که مرزبان آنرا «شهر گور» نامیده است. بویژه زمانی که از قول «دهقان پیر» و «مرزبان» نقل می‌کند، مطلب بنا به طبیعت روایت ابهام بیشتری به خود می‌گیرد.

حماسه را جلوه گاه تمام جنبه‌های زندگی قومی و فرهنگی دانسته‌اند. داستان اردشیر از این ویژگی بکمال برخوردار است و از روی آن می‌توان به کلیه شؤون حیات ایران در روزگار مورد بحث کتاب پی برد.

وقتی اورمزد در میدان چوگان بازی به اردشیر می‌گوید: من نواده

توام، اردشیر از شاپور جریان کار را جویا می‌شود و چون شاپور را نگران و بیم‌زده می‌بیند؛

بخندید زو نامور شهریار بدو گفت فرزندی پنهان مدار
پسرباید، ازهرکه باشد رواست که گویند کاین بچۀ پادشاست

شاهنامه ۱۷۱/۷

این اعتقاد که برای پسر، فقط پدر مهم است و مادر از اهمیت چندانی برخوردار نیست، از ساخت زندگی مبتنی بر پدرسالاری حکایت دارد که در تاریخ ایران موضوع مهمی بوده است.

داستان دختران شهر «کجاران» که دختر هفتواد نیز در میان آنها بود وقضیه نخ‌رشتن آنها و مسابقه‌ای که در رشتن نخ داشتند نماینده ساخت اقتصادی زندگی در آن روزگار است (۱۴۰/۷). مثلاً در همین قضیه حتی به رسم آمیختن خورشهایی که هر کدام از خانه‌خویش می‌آوردند و حسن تفاهم میان آنها اشاره شده است، که هنوز در گوشه و کنار روستاهای ایران مرسوم است. شاپور وقتی در نخچیر گاه از لشکریان به دور می‌افتد؛ همی تاخت شاپور تا پیش ده فرود آمد از راه درخان مه

شاهنامه ۱۶۷/۷

این رسم هم در روستاها و بویژه در بلوچستان هنوز هست که مهمانان تازه‌وارد به خانه کدخدا و بزرگتر ده می‌روند، و هر چند گاه که در آن جا باشند مهمان وی هستند.

وقتی اردوان کشته می‌شود، سباک سردار اردشیر، تن وی را از خون پاک می‌کند و پس از شستشو، «برآیین شاهان یکی دخمه کرد» و تنش را با دیبا پوشانید و او را به رسم آن روزگار به خاک سپرد (۱۳۵/۷).

پندنامه اردشیر - اگر در اصالَت آن تردید نداشته باشیم - می تواند دستِ کم نمایندهٔ پسندهای آن روزگار، و نشان دهندهٔ مسأله‌ی باشد که در یک جامعهٔ ایدآل مورد آرزوست . در پندنامه باید ها و نبایدها فراوان است : به هنگام شکار نباید می خورد « که تن گردد از جستنِ می گران » (۱۸۸/۷) ؛ وقتی هم که دشمن پدید آمد از خوردن می باید پرهیز کرد که با مستی جنگ به سرانجام خوبی نمی رسید (۱۸۹/۷) .

توجیه و تعللهای فردوسی همیشه مستدل و بی چون و چراست، هر وقت به کاری توصیه می کند و یا از امری کسی را باز می دارد، دلیلش را هم ذکر می کند، از این روست که در طبع خواننده بهتر مؤثر می افتد .

شخص لازم است همیشه نکته یاب باشد و سخن سنج، و بویژه نزد فرهنگیان باید که جز سخته نگوید (۱۹۰/۷) . راز را هیچ نباید پیشِ کسان گشود، چرا که او را نیز یارانی باشد^{۱۲} . وقتی رازت در شهر پراکنده شد تو را سبک مغز و بی خرد خواهند خواند (۱۸۹/۷) .

همه اندرز واره هایی که در پندنامه و یا اواخر مباحث - از زبان خود فردوسی - طرح می شود، سنجیده و در بایست است و به دسته یا گروه خاصی منحصر نمی شود، بلکه بیشتر ناشی از خردورزی و متکسّی بر حکمت عملی فردوسی است .

تو عیبِ کسان هیچ گونه مگوی که عیب آورد بر تو بر، عیب جوی
نباید که باشی فراوان سخن به روی کسان پارسایی مکن

شاهنامه ۱۸۹/۷

موضوع جلوه های حیات قومی، در شاهنامه به ضرورت گاهی

به زندگی شاهان و آداب و رسوم پادشاهی مربوط می‌شود. برای مثال از داستان اردشیر می‌توان به کیفیت تنظیم کارها و شیوه سلوک با درباریان و رعایا و لشکریان و غیره و سرانجام به همه مراسمی که در آن روزگار در دربار اردشیر معمول بوده است، پی برد.

موبدی که مأمور کشتن دختر اردوان شده بود، پس از مدتها وقتی که اردشیر را از نداشتن فرزند و جانشین دلگیر دید از او زنهارخواست تا حقیقت را برای وی بازگوید (۱۶۱/۷). شاپور وقتی دختر مهرک نوش زاد را به عنوان پرستار در خانه مهتر ده دید او را باز شناخت و دختر هم برای گفتن واقعیت از وی زنهارخواست (۱۶۸/۷)، و این زنهار خواستن در حضور پادشاهان و زورمندان رسمی دیرینه بوده است.

در مواردی هم اعتقاد اردشیر و درباریان او را بنا به سنت دیرینه به پیشگویی اخترگران قابل توجه می‌بینیم: ستاره‌شماران فرار اردشیر را از دربار اردوان و نیز تسلط او را بر تاج و تخت پیش‌بینی و راز سپهر بلند را براو آشکار کردند،

که بگریزد از مهمتری کهتری سپهد نژادی و کنداوری

شاهنامه ۱۲۵/۷

پس از آن که اردشیر فرزند خود را بازیافت.

چو شاپور شد همچو سرو بلند ز چشم بدش بود بیم گزند

از این رو؛

نبودی جدا يك زمان ز اردشیر و را همچو دستور بودی وزیر

شاهنامه ۱۶۴/۷

و چون در این مدت همیشه اردشیر با دشمنان رویاروی بود دلش آرزوی این را داشت که روزی بی دشمن و آسوده بر سریر مُلک تکیه زند؛ بدین جهت پیش «کید» اختر شمار هندی فرستاد تا آینده او و قلمرو فرمانروائیش را پیش بینی کند. این اختر شناس از سر خیر خواهی نظرداد که اگر نژاد اردشیر بانسل مهرکِ نوش زاد درآمیزد، این آرزو برآورده می شود (۱۶۴/۷ به بعد)، که البته اردشیر از این پیشنهاد برمی آشوبد و به تعقیب دختر مهرک برمی خیزد. سرانجام روزی اردشیر به این پیشگویی ایمان آورد که نواده او از نژاد همین دختر بدو معرفی شد، آنگاه ؛

چنین گفت با نامداران شهر هر آن کس که او از خرد داشت بهر
که از گفت دانا ستاره شمر نیاید که هرگز کند کس گذر
شاهنامه ۱۷۳/۷

تنها محتویات داستان نیست که افسانه و حماسه پردازی بر آن سایه افکنده است، بلکه زبان شاعر و کیفیت طرح این مضامین هم حماسی و پهلوانانه و پر خروش است. بیان داستان گاهی چنان اوج می گیرد که نبردها و دلیرهای رستم در جنگ با اشکبوس و اسفندیار را به یاد می آورد، در وصف صف آرای اردوان ؛

بتوفید کوه و بلر زید دشت خروش همی از هوا برگذشت
شاهنامه ۱۳۴/۷

و یا این بیت :

بیامد ز قلب سپاه اردشیر چکاچاک برخاست و باران تیر
شاهنامه ۱۳۴/۷

به هنگام نبرد به شیوه معمول حماسه ملّی ایران، توصیف شب و دیگر مناظر و رویدادها نیز پهلوانی است. در جنگ اردشیر با بهمن پسر اردوان؛

چو شب چادر چرخ پیروزه رنگ سپاه سبک اندر آمد به جنگ
برآمد یکی باد و گردی چو قیر پیامد ز قلب سپاه اردشیر
گریزان بشد بهمن اردوان تنش خسته تیرو تیره روان
پس اندر همی تاخت شاه اردشیر ابا ناله بوق و باران تیر
شاهنامه ۷/۱۳۳

فردوسی که خود بیش از هر کس تحت تأثیر جاذبه‌های حماسه‌سرایی قرار می‌گیرد، به گونه‌ی حکیم کار دیده سفارش می‌کند که باید از برابر این سرای کهن و پیرایه‌های آن بی‌اعتنا گذشت و بدان دل نبست، زیرا که بفرجام باید رخت بدان سرای کشید و همه چیز را از دست فرو گذاشت: اگر ز آهنی چرخ بگدازدت چو گشتی کهن نیز ننوازدت
کجا آن خردمند کند اوران کجا آن سرافراز و جنگی سران
شاهنامه ۷/۱۸۵

در داستان اردشیر نیز بمانند بخشهای پهلوانی شاهنامه شاپور شش هفت ساله را به فرهنگیان و فرزندگان می‌سپارند تا بدو آداب پهلوانی و فنون نبرد بیاموزند:

همان جنگ را گرد کرده عنان زبالا به دشمن نمودن ستان
ز می خوردن و بخشش و کار بزم سپه جستن و کوشش روز رزم
شاهنامه ۷/۱۶۳

نکته گفتنی دیگر در این داستان یادکرد برخی از اشخاص حماسی و پهلوانی شاهنامه است. پس از بر تخت نشستن اردشیر ؛

شهنشاه خواندند زان پس و را ز گشتاسپ شناختی کس و را
شاهنامه ۷/۱۵۵

که بر تخت نشستن اردشیر خاطره پادشاهی گشتاسپ را برای شاعر
فرا یاد می آورد. دختر مهرک نوش زاد از قول آنها که وصف شاپور را
برایش گفته بودند، می گوید :

به بالای سرواست و روین تنست به هر چیز مانده بهمنست
شاهنامه ۷/۱۶۸

وقتی اردشیر به نبرد با هفتواد می اندیشد می گوید :

من اکنون بسازم یکی کیمیا چو اسفندیار آن که بودم نیا
شاهنامه ۷/۱۵۰

هنگامی که دختر مهرک نوش زاد پسری به نام اورمزد می آورد ؛
تو گفتی که باز آمد اسفندیار و گر نامدار اردشیر سوار
شاهنامه ۷/۱۶۹

ملاحظه می شود که یاد و نام شاهان و پهلوانان گذشته به فضای کلی داستان
جنبه حماسی و قهرمانی بخشیده است.

از ویژگیهای حماسی این بخش از داستان یکی نیز وجود اغراقهای
شاعرانه است. بسیاری از منتقدین که عناصر بیان را با توجه به کیفیت آنها
مورد توجه قرار داده اند ؛ سه هنر ارموادیان را با سه نوع از شعر ملایم
و سازگار یافته اند که می توان در ادب فارسی برای هر کدام از آنها یک

نمونه و مثال بارز نیز ذکر کرد و اوج هر کدام از آن سه نوع شعر را در يك شاعر بزرگ جست :

حماسه با اغراق مشخص می شود و اوج آن در شعر فردوسی است
 شعر غنایی با استعاره و شاعر برجسته آن فرخی و بعدهم نظامی است
 و بالاخره شعر وصفی با تشبیه و مهمترین شاعر آن منوچهری دامغانی
 است . می بینیم که سه شاعر برجسته در سه رشته تقریباً متفاوت (حماسه و
 غنا و وصف) هر سه حدوداً همزمانند و از لحاظ محیطی هم بطور کلی
 مشابه و در نتیجه قابل مقایسه . سرشت هر يك از مباحث بالا تا آنجا
 به همان نوع شعر مربوط است که شاید بتوان گفت هر شاعری که بخواهد
 که در یکی از آن زمینه ها توفیقی به دست بیاورد، ناگزیر است که به دقایق
 همان مبحثی که به نوع شعرش مربوط می شود، وقوف کامل داشته باشد
 و آن را بشدت در کار خویش مورد توجه قرار دهد . بنابراین جای شگفتی
 نیست اگر هنری ترین اغراقها را در شاهنامه باز یابیم و فردوسی بزرگ را
 چالاک ترین و برترین شاعری بدانیم که اغراقهای شاعرانه را به عنوان مواد
 اولیه تصاویر خویش بیش از مقوله دیگری به کار گرفته است . همچنین
 شاید بتوان گفت که برخلاف استعاره ، مبالغه و اغراق از پویاترین
 گونه های ادبی مورد استفاده در تصویر می تواند به شمار آید و در نتیجه
 به لحاظ سرشتی که دارد، بهتر از هر چیز می تواند با حماسه بستگی و
 پیوستگی تام داشته باشد . در داستان اردشیر هم اغراقهایی از قبیل آنچه
 در زیر می آید کم نیست :

در نبرد با هفتواد ،

برآمد خروشیدن گاو دم جهان پرشد از بانگ روینه خم
 زمین جنب جان شد از میخ نعل هوا از درفش سران گشت لعل
 شاهنامه ۱۴۵/۷

و یا این تصویر پرحرکت دیگر،

از آواز گویال وز ترگ و خود همی داد گردون زمین را درود
 بیابان چنان شد زهر دوسپاه که بر مور و بر پشه شد تنگ راه
 شاهنامه ۱۴۵/۷

صدای بیتها همان است که از بخشهای پهلوانی شاهنامه به گوش
 می‌رسد و جوهر حماسی و پرخروشی که در ذات این اغراقها نهفته است،
 چیزی نیست که از ظرها پوشیده بماند.
 بر سرتاسر داستان اردشیر بمانند دیگر بخشهای حماسه ملّی سایه
 تقدیری مبهم حکمرماست و شاعر گویی پذیرفته است که از این سرنوشت
 مقدر گزیری نیست؛ پس از مرگ هفتواد؛

چنین است رسم جهان جهان همی راز خویش از تو دارد نهان
 نسازد، تو ناچار با او بساز که روزی نشیب است و روزی فراز
 شاهنامه ۱۵۴/۷

در بسیاری از صحنه‌های شاهنامه و بویژه در داستانهایی که جنبه
 تراژدی دارد، همین شگرد یعنی حواله کارها به سرنوشت و اتساب همه
 نگون بختیها به کردار آسمان، دیگر حوادث را تاحدی موجه جلوه
 می‌دهد تا مثلاً «دل نازک» چندان هم از رستم به خشم نیاید و او را در
 کشتن فرزند برومند خویش (سهراب) سرزنش نکند. اردشیر ضمن

اندرزهایی که برای آسایش این جهانی برمی‌شمرد، می‌گوید،
یکی آن که از بخشش دادگر به آزو به‌کوشش نیابی گذر
شاهنامه ۱۸۲/۷

جای دیگر ضمن پندنامه، گویی داوری فردوسی پس از صحنه‌های
موحش و غم‌انگیز، تکرار می‌شود.

چنین است کردار گردان سپهر گهی درد پیش آردت، گاه مهر
گهی بخت گردد چو اسپی چموش به‌نعم اندرون زفتی آردت و بوس^{۱۳}
پس از آن که ایران زمین اردشیر را مسلم شد و «زهر مرز پیوسته
شد باژوساو» مهتران و ردان را گرد کرد و نخستین سخنش با آنها اشاره
به گردش آسمان بود که،

یکی را چو خواهد بر آرد بلند هم آخر سپارد به‌خاک نژند
شاهنامه ۱۸۰/۷

اکنون که همه گردش آسمان را سرفرودا آورده‌اند و از این جهان خراب
خواهند رفت همان به که نام نیک از خویش به‌یادگار بگذارند (۱۸۰/۷).
همین نکته است که فردوسی به‌عنوان آخرین چاره‌گری در برابر سرنوشت
آدمی را بدان سفارش می‌کند که چون دلاوران و کنداوران و دلیران و
پاکان،

همه خاک دارند بالین و خشت خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
شاهنامه ۱۸۶/۷

نخچیر در داستان اردشیر، مثل تمامی بخشهای شاهنامه، از این نظر
که نقطه عطف بسیاری از حوادث واقع می‌شود موقع «واهمیت خاصی

دارد. غالب رویدادهای مهم و تغییراتی که در مسیر داستانها پیش می‌آید، به گونه‌ای باشکار و شکارگاه پیوند یافته است. تا آن‌جا که اگر آن شکار پیش نمی‌آمد، می‌توان گفت که این رویداد هم واقع نمی‌شد. اگر از این زاویه به شاهنامه بنگریم و صحنه‌ها و پرده‌های مختلف و داستانهای جنبی و فرعی آن را که به گونه‌ای به شکار مرتبط می‌شوند، گرد آوریم و باهم مقایسه کنیم به دستاوردهای روشن و تازه‌ای در زمینه شکل‌شناسی شاهنامه دست خواهیم یافت^{۱۴}. حتی اگر مضمونهای برخاسته از شکار و متعلقات آن را در سراسر شاهنامه گرد آوریم و براساس موضوع و عنوان تقسیم‌بندی کنیم به دستاوردهای ذوقی و ادبی تازه‌ای دست خواهیم یافت که بی‌تردید در کتابهای دیگر نظایر آن زیاد نخواهد بود.

در داستان اردشیر با همه محدودیتی که به‌ضرورت نزدیک بودن با عصر تاریخی بر حوادث آن سایه افکنده است، چندین بار شکار نتایج و موفقیت‌هایی را در برداشته که اگر آن نخچیر در جای خود پیش نمی‌آمد، دلیلی برای وقوع آن وجود نمی‌داشت. آیا در ادامه اصل تقدیر، صرف‌نظر از علل منطقی حوادث، شاعر خواسته است برای پدیده‌های کتاب خویش علتی قانع‌کننده و درعین حال کاملاً مرتبط با حوادث کتاب جست‌وجو کند ؟

— وقتی اردشیر جوان نزد اردوان به‌سر می‌برد، روزی پادشاه و چهار پسرش به نخچیر گور می‌پردازند و اردشیر در یک مسابقه تَره‌گوری را شکار می‌کند ولی پسر اردوان مدعی است که گور را من زده‌ام، اردوان با ناراحتی خطاب به اردشیر می‌گوید که گناه از من است که تورا

پرورده‌ام و با فرزندان خویش به نخچیر آورده‌ام،

بدان تاز فرزند من بگذری بلندی گزینی و کنداوری ؟

شاهنامه ۷/۱۳۲

بعد اورا آخور سالار ومهتر اسبان خویش می‌کند . کدورت ازاین تویخ‌است که به‌فرار اردشیر و درپیش گرفتن راه خصومت با اردوان منجر می‌شود .

— در صحنه‌ای دیگر اردشیر بعد از برگشتن از نخچیر خسته و مانده به‌خانه می‌آید و از دست دختر اردوان جام زهر را می‌گیرد و چون بر زمین می‌ریزد توطئه وی کشف می‌شود و دیگر حوادث در واقع به‌دنبال این حادثه است که پیش می‌آید .

— شاپور وقتی جوانی بالیده و شیردل شده‌است، در شکارگاه از لشکر و یاران پدر به‌دور می‌افتد و به‌دهی وارد می‌شود که دختر مهرک نوش‌زاد در خانه مهر آن ده به‌عنوان کنیزک خدمت می‌کند و پراو که دشمن خونی اردشیر است و از دست او متواری، عاشق می‌شود . گویی اتفاق ازاین پس سیر داستان را به‌دنبال خود می‌کشاند (۷/۱۶۷) .

— پس از آن‌که اورمزد پسر شاپور زاده می‌شود، «زهرکس نهانش همی داشتند» . اردشیر و شاپور، هفت روزه به‌نخچیر رفتند . اورمزد هم پنهانی به‌نخچیر گاه می‌آید با کمانی دریک دست و دوتیر در دستی دیگر . در میدان گوی بازی که در نخچیر گاه ترتیب یافته‌است، فقط اورمزد است که بی‌محبا گوی را از نزد اردشیر برمی‌گیرد و به‌میدان می‌آورد . همین که گوی را از نزد نیابر می‌دارد، لشکر از دلیری او پرگفت و گوی

می‌شود . اردشیر از موبد نژاد او را می‌پرسد و چون هیچکس او را نمی‌شناسد و همه خامشی می‌گزینند، از خود او نژادش را می‌پرسد . او هم بی‌هیچ پروایی می‌گوید :

منم پور شاپور کو پور تست ز فرزند مهرک نژاد درست

شاهنامه ۷/۱۷۰

راست است که نخچیر در گذشته از مراسم رایج در زندگی پادشاهان بوده است، اما چنان‌که ملاحظه می‌شود در این بخش از شاهنامه به عنوان نقطه عطف حوادث نقشی عمده پیدا کرده است .

از مسائل عمده دیگری که در داستان اردشیر از بُعد حماسی سزاوار توجه است . مسأله «قَر» است . به باور شاهنامه خداوند به هستی ، نیرویی به نام «قَر» می‌بخشد که هر کس و هر چیز به نوعی از آن برخوردار یافته‌اند . هر دسته از مردمان قَری ویژه دارند . پادشاهان دارای قَرهای گونه‌گونه‌گوند . خداوند به ایشان قَرکیانی و شاهی و ایزدی می‌دهد تا به نیروی آن بر مردم پادشاهی کنند و به کارهای شگرف، مانند پدید آوردن چیزهای تازه و بزرگ دست زنند^{۱۵} . قَر نوعی امتیاز و تأیید الهی است که از وجود آن زمین و زمان برخود می‌بالد . با وجود آن خطر به شاهان نزدیک نمی‌شود . جهان با قَر شاه رنگی دیگر به خود می‌گیرد . شاه از طریق قَر پی به رازهای نهانی می‌برد . پیش‌بینی و پیشگویی می‌کند، دد و دام و پرندگان را فرمانبردار خویش می‌سازد .

در داستان اردشیر از قَر با تمثیل بسیار زیبایی «غرم» (میش کوهی) یاد شده است . فردای آن روزی که اردشیر به همراه گلنار گنجور اردوان

گریخت شاه از نگهبانان :

پرسید زیشان که شبگیر هور شنیدی شما بانگ نعلِ ستور ؟

یکی از ایشان گفت که دوش دوتن بر دوباره تیزتك درآمدند و،

همی برگزشتند پویان به راه یکی باره خنگ و دیگر سیاه

بدم سواران یکی غرم پاک چو اسپه همی بر پراگند خاک

وقتی اردوان ماجرای این غرم را از دستور جويا شد، «چنین داد پاسخ که آن قَر اوست». آنگاه اردوان و دستور به پیگرد آن دو برخاستند. دستور گفت: «گراین غرم دریابد اورا متاز»، و وقتی هم شب هنگام در یکی شارستان بارنگ و بوی از موبد ماجرای آن دلاور سوار را جويا شدند، موبد گفت که آفتاب زرد دوتن پویان و «بی آب گشته دهان» به این شهر برگزشتند و «یکی غرم بود از پس يك سوار». آنگاه موبد اردوان را گفت که برو و ساز جنگ را بساز «که اکنون دگر گونه شد دآوری» زیرا که بختش از پس پشت او برنشت و «از این تاختن بادماند به دست». وقتی اردشیر سخن را از موبد شنید «بدانست کاواز اوشد کهن» و دولت او به سر آمد^{۱۶}.

وقتی شاپور فرزند اردشیر از دختر اردوان زاده می شود یکی کودکی «خسرو آیین و روشن روان» است و از سیمای او قَر پادشاهی پیداست (شاهنامه ۷/۱۵۹).

اردشیر پس از قتل اردوان و به سفارش سبالک دختر اردوان را بخواست که با تاج و گاه و با قَر و برز شاهان بود (۷/۱۳۵).

ملاحظه می‌شود باهمه خصومتی که میان اردشیر و خاندان اردوان درپیش است، و باهمه کوششی که ساسانیان در محو آثار اشکانیان دارند، با این حال دختر اردوان به همسری اردشیر درمی‌آید. آیا برای این که شاپور شاهزادهٔ بعدی و جانشین اردشیر نسب از دوسو داشته باشد ؟ آیا در این جا موضوع اهمیتِ فرّ - بویژه از سوی مادر - آن اهتمام به محو آثار را تحت الشعاع قرار نمی‌دهد و همهٔ خصومتها و دوگانگیها را به دوستی و یکرنگی بدل نمی‌کند ؟

این نکته را هم باید گفت که شاید تحت تأثیر تفکّر دوران مادر سالاری است که ایرانیان به تّراد مادر توجّهی خاص داشته‌اند و انتقالِ فرّ را از سوی مادر برای شاهزادگان الزامی می‌دانسته‌اند.

فرّ در سیمای شاهان گویی تجلّی بیرونی دارد و برای پی بردن بدان نیاز به آگاهی قبلی نیست، چنان که وقتی اردشیر در حال فرار در کشتی می‌نشیند، ملاح پیر به بالا و چهر و بر اردشیر می‌نگرد و بلافاصله «بدانست کو نیست جز کی تّراد» (۱۳۰/۷).

در برخی موارد و دست کم در این داستان گویی موضوع فرّیزدانی آزمونی برای شناسایی قرار می‌گیرد و شاهان و شاهزادگان از طریق همین موهبت باز شناخته می‌شوند.

اردشیر قبل از آن که فرزند خود شاپور را ببیند وی را از میان صد کودک همبازی و هم سن و سال و هم لباس باز می‌شناسد و دلیل او برای این شناسایی یکی برزویال و شکوه خسروانهٔ اوست و دیگری که «پیچد ز فرزند جانم به مهر». به دنبال همین صحنه در آزمونی که اردشیر برای

شجاعت فرزند به عمل آورد، شاپور روسفید بیرون آمد، زیرا وقتی گوی را از جلو کودکان برمی دارند و به پیش اردشیر می آورند هیچکدام از کودکان جرأت نمی کنند که به شاه نزدیک شوند، مگر شاپور که با دلیری و بی هیچ پروایی،

ز پیش پدرگوی بر بود و برد چو شد دورمر کودکان را سپرد

شاهنامه ۱۶۲/۷

دختر مهربان نوش زاده چنان پهلوانانه دلو سنگین را از چاه برمی کشد، پرستنده شاپور را از آن دلو روی پرتاب می شود و نمی تواند از چاه برکشد اما خود شاپور با قهر شاهانه به زحمت دلو را از چاه برمی آورد و ناگزیر بر قدرت دختر آفرین می فرستد و برایش مسلم می شود که وی «دختر مهتر» است. از این طرف دختر مهربان هم بدون آشنایی قبلی از زور و توانایی اش وی را می شناسد و بانام صدایش می کند و می گوید: به نیروی شاپور شاه اردشیر شود بی گمان آب درجوی شیر

شاهنامه ۱۶۸/۷

آنگاه که هویت دختر نزد شاپور آشکار می شود،

بدو گفت من دختر مهترم از ایرا چنین خوب و کند اورم

شاهنامه ۱۶۸/۷

در آزمونی دیگر اردشیر در میدان چوگان بازی نوه خویش اورمزد را از پردلی و دلیری او باز شناخت، آنگاه

به موبد چنین گفت کاین پاک زاد نکه کن که تا از که دارد تژاد

شاهنامه ۱۷۰/۷

این مایه هنر آفرینی و پرداخت داستانی استوار در راستای خلق يك حماسه کامل که از داستان ظاهراً تاریخی اردشیر پیداست، کار سترگ فردوسی کبیر را در جای خود به عنوان شاهکاری تمام و پر نقش و نگار نشان می دهد و جایگاه ممتاز او را در میان دیگر سرایندگان توانای ادب فارسی و حتی جهان مشخص می کند .



- ۱- تاریخ سیستان ، به تصحیح ملک الشعراء بهار، کلاله خاور، تهران ۱۳۱۴
ص ۷۰ .
- ۲- متن پهلوی این رساله به همراه ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۲۹ به همت آقای دکتر محمدجواد مشکور در تهران به چاپ رسیده است .
- ۳- دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران ، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۳
ص ۱۲۵ .
- ۴- دکتر محمدجواد مشکور ، کارنامه اردشیر بابکان، «مقدمه» ص «ز» .
- ۵- رك : الشاهنامه، ترجمها نثراً : ابو الفتح بن علی بن البنداری، به تصحیح عبدالوهاب عزام، تهران ۱۹۷۰ م ص ۱۸۴ .
- ۶- رك : نامه تنسر ، به کوشش مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۱، ص «کز»
مقدمه .

- ۷- همان کتاب، ص «که» مقدمه .
- ۸- ثعالبی، غررالسیر، چاپ کتابخانه اسدی، ص ۴۸۰ .
- ۹- رك : فردوسی، شاهنامه ، زیر نظر ع . نوشین، جلد پنجم، مسکو ۱۹۶۷
ص ۶ به بعد .
- ۱۰- همان کتاب، جلد اول، تحت نظری. ا . برتلس، مسکو ۱۹۶۳ ص ۱۵۵
به بعد .
- ۱۱- همان کتاب، ج ۲ ص ۱۶۹ به بعد .
- ۱۲- این سخن، قول مشهور سعدی را به یاد می آورد که : رازی که پنهان
خواهی باکس در میان منه، و گرچه دوست مخلص باشد که مرآن دوست را نیز
دوستان مخلص باشند، همچنین مسلسل. رك : سعدی، گلستان ، تصحیح و توضیح
دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۸ ص ۱۷۱ .
- ۱۳- در نسخه بدل این مصراع بدین صورت آمده است : « گهی عزوناز است
و گاهی فسوس » .
- ۱۴- مؤلف کتاب از رنگ گل تارنج خار، به اهمیت این مسأله توجه کرده،
اما با وجود آن که در متن کار او می گنجیده، هرگز چنانکه بایستد لازم است
به این مهم پرداخته است .
- رك : قدمعلی سرامی، از رنگ گل تارنج خار ، شکل شناسی قصه های شاهنامه
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۷۲ .
- ۱۵- علیقلی اعتماد مقدم، قمر در شاهنامه ، وزارت فرهنگ و هنر (بی تا)،
تهران، ص ۱ .
- برای موضوع قمر، نیز رك : دکتر محمدعین، مزدینا و ادب پارسی ، جلد
اول، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۵ ص ۴۱۲ به بعد .
- ۱۶- برای تفصیل داستان، رك : شاهنامه ۱۲۹/۷-۱۲۷ .